

بی‌عنا

شماره مسلسل ۲۳۵

سال بیست و یکم

فروردین ماه ۱۳۴۷

شماره اول

آزادی مجسمه

(گزارشی از سفر امریکا)

-۳-

بهار گذشته ، توین بی ، مورخ و حکیم انگلیسی ، مقاله‌ای در باره امریکا نوشت و طی آن امریکای کنونی را به امپراطوری روم تشبیه کرد . این تشبیه که از جانب بعضی از متفکران خود امریکا نیز عنوان شده ، بدان معناست که همانگونه که امپراطوری روم به اوج قدرت و ثروت رسید ، و سرانجام در پنجه اقتدار خویش از پای در آمد ، چنین سرنوشتی در انتظار امریکا نیز می‌تواند باشد .

چه ، قدرت ذاتاً متجاوز است و در این خصیصه تخریب و تجاوز ، حتی به خود هم رحم نمی‌کند ؛ پس از آن که دیگران را زیر لگد له کرد ، به خود می‌پردازد . همه امپراطوریهائی که در گذشته اوج گرفتند و مضمحل شدند (از جمله دو امپراطوری هخامنشی و ساسانی) قربانی حشمت خود گردیدند . قدرت ، غرور می‌آورد و ثروت ، فساد ، و این هر دو نابود کننده‌اند .

اکثر مورخین غربی شکست خشایارشا را در یونان ، حادثه مبارک و بجات بخشی

برای تمدن غرب دانسته اند. وی که بر کشوری سلطنت می کرد که در عصر خود از حیث قدرت و ثروت، نظیر امریکای امروز بود، به سرزمین کوچکی حمله برد، و با ناکامی روبرو گردید. شاید روزی مورخین دنیا، شکست امریکا در ویتنام را نیز واقعه نجات بخشی برای تمدن بشر بخوانند^۱.

کسی نمیخواهد درباره امریکا فال بد بزند. باید آرزو کرد که مردم امریکا سرانجام بر سر نوشت خود مسلط شوند، زیرا همانگونه که در پیش اشاره شد، اکثریت مردم این سرزمین از حسن نیت و بعضی صفات عالی بشری بی بهره نیستند، و حیف است که به سر نوشت امپراطوریهای بخت برگشته دچار گردند.

نه تنها روشن بینان امریکا، بلکه بعضی از سیاستمداران صاحب مقام نیز از خطر معنوی ای که در کمین کشورشان است، غافل نبوده اند. از آن جمله بود کندی فقید. سناتور فولبرایت نیز، که رئیس کمیته خارجی سنای امریکاست، یکی از آنهاست. وی اخیراً کتابی انتشار داد بنام «غرور قدرت»^۲ و طی آن نگرانی خود را از وضع کشور خویش بیان کرد. در مقدمه کتاب خود می نویسد: «امریکا امروز به آن نقطه تاریخی رسیده است که چون ملت می رسید، بیم آن است که در باره سنجش قدرت خویش به اشتباه بیفتد. ملتهای بزرگ، هنگامی که به يك چنین تقاطع بحرانی رسیدند، آرزوهایشان را بیش از آنچه می بایست، گسترده کردند، و بر اثر این گسترش بیش از حد، به انحطاط و زوال گراییدند.» و توضیح می دهد: «قدرت، خود را با تقوی اشتباه می کند. يك ملت بزرگ، بنحو عجیبی تمایل به این اعتقاد دارد که قدرت خویش را نشانه ای از موهبت الهی بدانند، و چنین انگارد که مسئولیت خاصی بر دوش او نهاده شده تا ملتهای دیگر را خوشبخت تر و داناتر کند؛ و خلاصه، آنان را عیناً مثل خود سازد.»

۱ - منظور، نه تأیید نظر مورخین غربی است، و نه یافتن وجه شباهتی بین جنگ یونان و جنگ ویتنام؛ بلکه مقایسه ای بین دو قدرت قدیم و جدید است.

۲ - Arrogance of Power - این کتاب چه از نظر مقام و مسئولیتی که نویسنده اش در سیاست امریکا دارد، و چه از نظر خود مطالبش، بسیار پرمناسبت؛ و بخواش من، یکی از دوستان، ترجمه آن را بعهده گرفته است.

آنگاه عبارتی از **الدس هکسلی**، نویسنده انگلیسی نقل می‌کند: «ممکن است بر سر کاشتن غله در یک سرزمین سردسیر، یا رویاندن درخت بربک کوه برهنه، اختلاف نظر بین کسانی پیش آید؛ لیکن، این اختلاف نظر، منجر به آدمکشی متشکل (جنگ) نمی‌شود. آدمکشی متشکل، بر سر این مسائل پیش می‌آید: بهترین ملت کیست؟ بهترین مذهب چیست؟ بهترین نظریه سیاسی کدام است؟ بهترین شکل حکومت چه می‌تواند باشد؟ چرا ملت‌های دیگر آنقدر ابله و ذل هستند؟ چرا نمی‌بینند که ما چقدر خوب و باهوش هستیم؟ چرا در برابر کوشش‌های نوع پرستانه ما که می‌خواهیم آنها را تحت سرپرستی بگیریم و آنها را مثل خودمان کنیم، مقاومت می‌کنند؟».

فولبرایت از این معنی نتیجه می‌گیرد: «ملت‌ی که آرتش قوی نداشت، آن را دلیل بر آن می‌گیرد که مردم بهتر، سازمان‌های بهتر، اصول بهتر، و بطور کلی، تمدن بهتری هم دارد؛ زیرا قدرت را نشانه برتری می‌گیرد.»^۱

اکنون سؤالی که در برابر دنیا قرار دارد این است: آیا امریکا باید خود را با مقتضیات و سیر دنیا وفق دهد، یا دنیا باید بدلخواه امریکا تغییر شکل و ماهیت بدهد و به قالبی که مورد پسند او باشد، درآید؟ قرائن بسیار نشان می‌دهد که امریکا، بعنوان یک قدرت جهانی و بلاعارض، معتقد است که باید بقیه دنیا به میل او گردن نهد، و از اینکه در گوشه و کنار جهان مقاومت‌هایی در برابر این میل می‌شود، خشمکین و نگران است.

امریکا از جنگ دوم به این سو، تقریباً یگانه تاز بوده؛ بخصوص از زمان «حادثه موشک» در کوبا، که روسیه شوروی میدان خالی کرد، ایالات متحده، غرور و اعتماد خود را که بر اثر پیشرفت‌های فضائی و نظامی شوروی، متزلزل شده بود، بازیافت. جنگ ویتنام، گرچه منجر به فتح نشده است، ولی این استنتاج را برای امریکا به بار آورده، که هر چه می‌کند، هیچ کس جلوی او در نخواهد آمد.

۱- سناتور فولبرایت در کتاب خود، آثار قدرت امریکا را تنها از نظر روابط خارجی او مورد بحث قرار داده، اما این قدرت و غرور، و بخصوص ثروت، در داخل، بر جامعه امریکا نیز اثرهای شومی نهاده که ما در جای خود به ذکرش خواهیم پرداخت.

چند ماه پیش آقای برزینسکی ، عضو شورای سیاست‌پردازی وزارت امور خارجهٔ امریکا، طی نطقی گفت^۱ : « در چند سال اخیر، ایالات متحده به کامیابیهای ذیل نائل شد : خروشچف را در کوبا به تسلیم واداشت ؛ منافع خود را در جمهوری دومینیک و در کنگو حفظ کرد ؛ و اکنون در ویتنام، در کار حفظ همان منافع است. با این حال، اتحاد جماهیر شوروی جرئت نکرد، حتی در برلن، یعنی منطقه‌ای که تحت الحمایه‌اش بود ، دست به عکس‌العمل بزند . امروز، شوروی در واقع يك قدرت منطقه‌ای است، و نیروی خود را به اروپا، و خطری که از جانب چین متوجه اوست، معطوف کرده ؛ در حالی که قدرت ما در چند سال اخیر، قدرتی قاطع بوده... و وسائلی در دست داشته که بتواند خود را دارای قلمرو دنیائی بخواند . »

مقامات رسمی امریکا، هیچ گاه انکار نکرده‌اند که برای خود « مسؤلیت جهانی » قائل‌اند، و در هر گوشهٔ دنیا اتفاقی بیفتد، آنان باید به خود حق بدهند که به هر نحو مصلحت دیدند، مداخله کنند. این ادعای « مسؤلیت جهانی » یا « مأموریت جهانی » بسیار پر معناست. آقای برزینسکی می‌پرسد : « تحت چه شرایطی ما باید در کار کشورهای دیگر مداخله کنیم، یا از مداخله خودداری تمائیم ؟ » و خود جواب میدهد : « تعیین اصل و قاعده‌ای برای این امر بسیار مشکل است. اما، بطور کلی می‌توان گفت که هر جا عدم مداخلهٔ امریکا موجب تزلزل ثبات در منطقه‌ای گردد، از نظر امریکا، مداخله، موجه شناخته می‌شود. مداخلهٔ ما باید از جهت ارزش دنیائی و بین‌المللی آن مورد قضاوت قرار گیرد، نه از جهت نتایجی که در داخل کشور خاصی به بار می‌آورد. این اصل، مداخلهٔ ما را مشروع می‌کند، و پافشاری ما را در ایجاد ثبات منطقه‌ای، در جنوب شرقی آسیا، مجاز می‌سازد . »

می‌بینیم که امریکا به خود اجازه می‌دهد که در هر نقطهٔ دنیا، بی‌نظمی احساس شد، فوراً دست بکار شود. و اما این « نظم » چیست ؟ بر وفق چه مبادی و

۱- Zbigniew Brzezinski متن نطق او طی شمارهٔ ۸۲۶۱، در ژوئیه ۱۹۶۷ از

طرف وزارت امور خارجهٔ امریکا، در نشریهٔ خاصی انتشار یافت .

اصولی سنجیده می‌شود؟ چه کسی بر ضد چه کسی نظم برهم میزند؟ البته، حکم نظم و بی‌نظمی، و لزوم مداخله و عدم مداخله، با خود امریکاست؛ و نمونه‌هایی که از بعد از جنگ دوم در برابر ما قرار دارد، نشان میدهد که موضوع، رابطه مستقیم با منافع امریکا داشته، هر جا منافع و مصالح او با مانعی روبرو شده، نظم به هم خورده است.

مشکل بزرگ این است که امریکا، مصالح دنیارا با مصالح خود مشتبه کرده است؛ یعنی هر جا منافع او در خطر افتاده، وانمود کرده است که منافع دنیادر خطر افتاده؛ و حال آنکه، متأسفانه در اکثر موارد، قضیه درست عکس بوده است. بنا به آنچه ما تا کنون دیده‌ایم، بخصوص مصلحت ملت‌های ضعیف و فقیر، درست در جهت مخالف منافع امریکا سیر کرده.

حتی کسانی که نمی‌خواهند دستگاه حاکمه امریکارا به سوءنیت متهم کنند، (از جمله سناتور فولبرایت) ناگزیر به اعتراف بوده‌اند که این دستگاه، سایر ملت‌ها را کم و بیش «محقور» می‌شناسد؛ آنها را کسانی میدانند که عقلشان درست به کار خودشان نمیرسد، و باید برای آنان مصلحت‌اندیشی کرد.

نکته قابل توجه دیگر این است که بقول برزینسکی، مداخله امریکا باید از نظر دنیائی سنجیده شود، صرف نظر از آثاری که در محل مورد مداخله، به بار می‌آورد. این، بدان معناست که اگر مثلاً بر اثر پشتیبانی امریکا، در فلان کشور عده‌ای کشته شوند، یا در فلان کشور، مردم تحت اختناق و ظلم قرار بگیرند، چون مصلحت کره خاک و حفظ نظم و صلح در دنیا ایجاب نمیکرده (البته تشخیص‌دهنده امریکاست) پس آن کشورها باید تحمّل سرنوشت تحمیل‌شده بر خود را بکنند.

دیدیم که آقای برزینسکی، طراح سیاسی وزارت امور خارجه امریکا، مداخله کشور خود را در دومینیک و کوبا و کنگو، جزو فتوحات و ناشی از وظیفه «نظم‌دهنده» او قلمداد کرد. اکنون به بینیم که سناتور فولبرایت که او نیز از صاحب مقامان سیاسی امریکاست، در این باره چه می‌گوید.

وی راجع به ویتنام در کتاب «غرور قدرت» مینویسد: «ما ویت‌کنگ‌ها را

که گلوی کدخدایان ده را میبرند، آدمکشان وحشی میخوانیم؛ اما خلبانان امریکائی که زنان و کودکان بی پناه را با «ناپالم» می سوزانند، جنگاوران شجاع راه آزادی می شناسیم. اگر کسانی از سیاه ویت کنسک، فرار کنند، آن را نشانه‌ای بر طرد اندیشه کمونیسم می گیریم، اما فرار سربازان سایکون را که سه تعداد خیلی بیشتر صورت می گیرد، به علاقه ساده آنها به باز کشت به مزرعه تعبیر می کنیم؛ ماقناعت و انضباط مردم «هانوی» را اسارت میخوانیم، اما هرج و مرج و فساد زندگی «سایکون» را آزادی. ما، هوشی مین راستمگری منفور می شناسیم، و کائو کی را مدافع آزادی. ویت کنسک ها را آلت دست هانوی میخوانیم و هانوی را آلت دست یکن، اما دولت سایکون را متحد دلاور امریکا قلمداد می کنیم. ما، چین را که حتی یک سرباز هم در ویتنام ندارد، متجاوز مینامیم، و خودمان را با چند صد هزار سرباز در آنجا، کسی می شناسیم که میخواهد در برابر مداخله خارجی مقاومت کند.

می بینیم که به تصدیق فولبرایت، چگونه امریکا مفاهیم و امور را به نفع خود، تعبیر و تفسیر میکند.

در باره جمهوری دومینیک مینویسد: «واقعیت امر آن است که ایالات متحده امریکا با مداخله در جمهوری دومینیک، چشم خود را به روی علل انقلاب در آن کشور بست و این نکته را از یاد برد که چون اصول دموکراسی در کشوری دستخوش شکست شد، انقلاب، امری مشروع میشود... مابطر فداری از یک دسته نظامی مرتجع و فاسد، در جمهوری دومینیک مداخله نظامی کردیم و بدینگونه نمایانندیم که ایالات متحده، در امریکای لاتین، دشمن انقلاب اجتماعی، و بالنتیجه دشمن عدالت اجتماعی است».

داستان کنگو نیز که از طرف طراح سیاسی وزارت امور خارجه امریکا،

۱- اشاره است به شورشی که در سال ۱۹۶۵ در جمهوری دومینیک پیش آمد، و چون نزدیک بود که منجر به پیروزی آزادیخواهان بشود، امریکا مداخله نظامی کرد و از شکست دار و دسته مرتجعین جلو گرفت.

نمونه دیگری از پیروزی سیاسی ایالات متحده خوانده شده، معروف تر از آن است که در اینجا محتاج به تکرار باشد. بی شک، اشاره وی به وقایعی است که منجر به قتل فجیع لومومبا، نخست وزیر کنگو، و جنگ زاندارم‌های کاتانگا با قوای سازمان ملل (که هامر شولد، دبیر کل فقید سازمان ملل هم جان خود را بر سر آن نهاد) و خونریزی داخلی و کشتار و بیخانمانی و کرسنگی و در بدری هزاران هزار کودک و زن و مرد، و سرانجام استقرار حکومتی که بتواند منافع سهامداران معادن کاتانگا را محفوظ نگاه دارد، گردید؛ و این «پیروزیها» البته با پشتیبانی مستقیم و غیر مستقیم امریکا به دست آمد.

چون سیاست از نظر حفظ منافع خاصی نگریسته شود، مرز بین خوب و بد و درست و نادرست، به هم می‌خورد. آن چیزی خوب و درست است که به نفع باشد، و آن چیزی بد و نادرست است که به ضرر. به همین سبب، اصول در سیاست امریکا دستخوش نوسانهای متناقض و گیج کننده‌ای بوده. مثلاً بعد از جنگ، امریکا خود را دشمن آشتی ناپذیر کمونیسم نشان داد. کمونیسم از نظر او مکتب و نظام سیاسی‌ای بود که همه نطفه‌های شر و فساد و گناه و تباهی را در خود می‌پرورد. مبارزه امریکا با کمونیسم، یادآور متعصبانه‌ترین و خرافه آمیزترین، فشارهای مذهبی در قرون وسطی بود. نام کمونیست مرادف بود با خداشناسی، آدمکشی، بی‌ناموسی و ضدیت با تمدن. اما چندی بعد دنیا کشف کرد که کمونیسم از نظر امریکا، در نفس خود آنقدرها هم بد نیست؛ بلکه در آن حد و به آن صورتی بد است که خطری برای منافع امریکا ایجاد کند. پس، مثل همه چیز دیگر، دو نوع کمونیسم از نظر امریکا بوجود آمد: مطلوب و نامطلوب. هنگامی که یوگسلاوی از حلقه اعمار شوروی خارج شد، دست دوستی امریکا بسویش دراز گردید، و حال آنکه وی بر سر مرام خود مانده بود. و بعدتر، چون خود شوروی از تهدید منافع امریکا دست برداشت، او نیز در سلك کمونیست‌های قابل تحمل درآمد. اکنون کمونیسم دیو صفت، آن چین و ویتنام است، و تمام قوای مردم حق پرست و نازک دل دنیا، باید بر ضد آنها مجهز بماند. اگر فردا احیاناً چین با امریکا کنار بیاید، او

نیز تغییر صفت خواهد یافت ، و معلوم نیست که چه کشوری جایش را خواهد گرفت .
 دربارهٔ سایر کشورها نیز ، کم و بیش فضاوت همینگونه بوده . آزادی و پیشرفت
 و رونق در کشوری بدان معناست که امور بروفق نظر امریکا جریان یابد . بمحض
 آنکه دولتی مورد کم لطفی امریکا قرار گیرد ، اگر چند تن را به زندان بفرستد ،
 دلیل بر آن می شود که استبداد سیاه در آن سرزمین حکمفرماست ؛ در مقابل ،
 کشوری که مورد لطف اوست ، می تواند دسته دسته مردم را روانهٔ زندان کند ، و
 قانون آزادی خوانده شود .

دکتر بنیامین اسپاک ، طبیب عالیقدر ، که یکی از رهبران نهضت صلح
 امریکاست ، چندی پیش گفت : « ایالات متّحدهٔ امریکا در این قسمت دنیا (آسیای
 جنوب شرقی) خیلی بیشتر از چین ، خود را متجاوز نشان داده . ^۱ » و میدانیم که
 چین به دلیل آنکه از نظر امریکا « جنگ طلب » بوده ، سالهاست که پشت در
 سازمان ملل مانده است .

مجموع این امور باعث شده که مردم دنیا ، امریکا را دارای « منطق زور »
 بشناسند . هیچ کس نمی تواند موافق دلخواه خود به « حق » و « آزادی » و « عدالت »
 مفهوم تازه ای ببخشد ؛ و تبلیغ و ادعا هرگز نتوانسته است جای واقعیت را بگیرد ،
 مگر آنکه به کمک « همزاد » خویش که زور باشد ، خود را بر مردم تحمیل کند .
 نتیجه آنکه ، امروز در سراسر دنیا ، امریکا دارای « متحد » و « همدست » هست ،
 ولی دارای « دوست » نیست . وی ، هر روز بیشتر از پیش در انزوای سیاسی فرو
 میرود ، و رابطه اش با دنیا ، بر سردترین و بی پایه ترین رابطه ها ؛ یعنی پول و زور ،
 مبتنی می گردد .

اگر مردوار گفته می شد که سیاست « پدر و مادر ندارد » یا « سیاست
 اخلاق نمی شناسد » ، جای حرفی باقی نمی ماند ؛ ولی بدبختی این است که هنوز هم
 امریکا ، هر چه می کند بنام « آزادی » و « انسانیت » و « رسالتی که برای « اصلاح
 امور دنیا » دارد ، می کند ؛ و این ریاکاری و قلب حقیقت از طرف کشوری بزرگ ،
 برای آیندهٔ دنیا فوق العاده نگران کننده است .

نا تمام

محمد علی اسلامی ندوشن